

# اروس دلم را می‌برد

سافوی لزبوس

همه‌ی شعرها و پاره شعرها

درآمد و برگردان: کوشیار پارسی

برخی می‌گویند که نه ایزدبانوی هنر وجود دارد؛  
اما اینان باید پیش‌تر اندیشه کنند  
چرا که، بنگر، سافوی لزبوس آن‌جاست،  
او دهمین است.

افلاتون

درآمد:

سافو از زمان باستان به عنوان بزرگترین شاعر غنایی شناخته شده است. او نخستین زنی بود که کنار احساسات فردی، حتی خصوصی‌ترین احساسات را در شعر بیان کرد. شعر او بر معاصران‌اش تأثیر بسیار گذاشت و در زمان زندگی‌اش نه تنها در زادگاه‌اش که در جاهای بس دور نیز خوانده و دکلمه می‌شد. افلاتون او را ایزدبانوی دهم هنر نامیده است. کاتولوس (Catullus) از "سافوی مرد" نام برده و زاهد آسوری تاتیانوس (Tatianus) او را "روسپی، دیوانه‌ی عشق، کسی که هرزه‌گی‌اش را آواز می‌داده" خوانده است. بیش‌ترین ایراد به او نیز به دلیل گرایش همجنس‌گرایانه‌اش بوده است. او از جزیره‌ی لزبوس (Lesbos) است و برای همین، امروز زنان همجنس‌گرا را "لزبین" می‌نامند.

این‌جا می‌کوشم تا جنبه‌هایی از شخصیت تاریخی سافو را بر اساس مدارکی که در دست است – و بیش‌تر از مردان مخالف او – روشن کنم.

سافو در سده‌ی هفتم پیش از میلاد مسیح در جزیره‌ی لزبوس به فاصله‌ی نه چندان دور از سواحل آسیای صغیر زاده شد. در زمانه‌ی سافو، که هم‌عصر سولون (Solon)، بخت‌النصر و جرمیا (Jeremia) بود، لزبوس جزیره‌ای غنی از زیتون، انگور، کشتزارهای غله و تپه‌های جنگلی بود. آب و هوای مدیترانه و زمین غنی به جامعه‌ای بس ثروت‌مند شکل داده بود.

لزبوس تا صد سال پیش از عصر طلایی پریکلز (Pericles) مرکز فرهنگی یونان باستان و چشمه‌ی الهام شاعران غنایی چون آلكايوس (Alkaios) و سافو بود. داد و ستدی پر بار با شهرهای ساحلی آسیای صغیر و جزیره‌های دریای اژه و حتی با مصر در جریان بود، اما بازرگانان دریانورد این جزیره بیش‌تر نزدیک خانه می‌مانند و به راه دور نمی‌رفتند. اقتصاد لزبوس بر بازرگانی، صنعت و دریانوردی استوار بود. شراب، روغن زیتون، غله، چوب پنبه، خمره و غرابه و چراغ روغن‌سوز از عمده محصولات بازرگانی این جزیره به شمار می‌آمد. مهم‌ترین بندر لزبوس، مرکز آن میتیلن (Mytilene) بود. سافو باید حدود سال ۶۲۵ پیش از میلاد در این بندر زاده شده باشد. شهر ارسوس (Eresos) در آن سوی جزیره در این مورد تردید دارد، زیرا سکه‌های با نقش چهره‌ی سافو در حوالی این شهر یافته شده‌اند. درباره‌ی سال زاده شدن سافو نیز اختلاف نظر بسیار است. آرتور ویگال (Arthur Weigall)، دیپلمات و تاریخ‌نگار امریکایی آن را سال ۶۱۲ پیش از میلاد دانسته است. به رغم آن که بسیاری نویسندگان این تاریخ را پذیرفته‌اند، تاریخ دانان بسیاری با آرتور ویگال موافق نیستند. زیرا هم او سبب ارایه‌ی داده‌های جعلی و بنای سنتی جعلی بوده است.

درباره‌ی نام سافو نیز اختلاف نظر وجود دارد. به زبان یونانی، آیولی (Aeoli) که زبان مادری سافو بوده است، نامش را سافا (Psappha) می‌نوشتند و در یونانی، آتن سافو (Psappho). در پاپیروس متعلق به پانصد سال پیش از میلاد و در دست‌نوشته‌های باستانی همان سافا نوشته شده است، اما بر بسیاری از سکه‌ها و تعدادی کاسه و گلدان سافو نیز دیده می‌شود. سنت اروپایی تلفظ و نوشتن نام‌ها – جز فرانسوی‌ها که می‌نویسند Sappho – آن را Sappho ثبت کرده است.

هرودوت نام پدر سافو را اسکاماندرونیموس (Skamandronymos) یاد کرده، اما نویسندگان دیگر او را اسکاماندوس، اسکاموس، سموس (Semos)، سیمون، اکریتوس (Ekrytos)، اوپارکوس (Euyarchos)، اونومینوس (Eunominos)، اوریگیوس (Eurygios) و کامون (Kamon) نیز نامیده‌اند. خوش‌بختانه هم بر سر نام مادرش کله‌ایس (Kleis) هم‌نظرند. سافو دو یا سه برادر داشت. کاراکسوس (Charaxos)، لاریکوس (Larichos) و شاید اوریگیوس. می‌گویند که دوریکا (Doricha)، زن ثروت‌مند با درآمد فروش شراب، برادر بزرگ - کاراکسوس - را از مصریان باز خرید. سافو در شعرهاش از برادر بزرگ به دلیل رابطه‌اش با دوریکا - که هرودوت نام‌اش را رودوپیس (Rhodopis) ثبت کرده‌است - خرده گرفته‌است. این روایت در عهد باستان بسیار نقل شده است. استرابو (Strabo) نوشته‌است که در سده‌ی نخست پیش از میلاد روایتی وجود داشته که یکی از اهرام مصر را معشوق دوریکا ساخته‌است. از برادر دیگر تنها این را می‌دانیم که او به دولت محلی میتیلن شراب می‌داده است و از نظر آنتئوس (Athenaeus) این حق مردان جوان از خانواده‌های ثروت‌مند بوده‌است. از این جا می‌توان برداشت کرد که سافو از خانواده‌ی ثروت‌مندی در لزبوس بوده‌است که صاحب باغ‌های زیتون و انگور در حومه‌ی شهر میتیلن بود. از اوریگیوس خبر و اطلاعی در دست نیست.

برخی عقیده دارند - و برخی نیز این را انکار می‌کنند - که سافو در نوجوانی با کرکولاس (Kerkolas) یا کرکیلاس (Kerkylas)، بازرگانی از جزیره‌ی آندروس (Andros) ازدواج کرده‌است. حاصل این ازدواج دختری بوده به نام کله‌ایس (Kleis). در این نکته که سافو فرزند داشته است، تردید وجود دارد، اما وقتی خود سروده‌است که: "دختری دارم به نام کله‌ایس... دلیلی برای تردید نمی‌ماند.

آلکایوس شاعر یکی از دوستان سافو بود و او را بسیار ستوده‌است. به نظر هر میسیاناکس (Hermesianax) او "چنگ می‌نواخته و آواز می‌خوانده تا عشق‌اش را به سافو بیان کند". در یکی از شعرهاش می‌خوانیم که "سافو با گل بنفش گیسوان و لب‌خندی به شیرینی شهید".

از دوستان زن سافو آن‌گورا (Anagora)، آنکتوریا (Anactoria)، آتیس (Atthis)، ارینا (Erinna)، گیرینا (Gyrinna) گونجیلا (Gongyla)، هرو (Hero)، مگارا (Megara)، پراکسینوا (Parxinoa)، تله‌سیپا (Telesippa)، تیماس (Timas)، دیکا (Dika) یا میکا (Mika) - مخفف مناسیدیکا (Mnasidika) - را می‌شناسیم. گورگو (Gorgo) و آندرومدا (Andromeda) از دشمنان او بوده‌اند.

سخن‌های بسیار درباره‌ی شکل رابطه‌ی سافو با دختران و زنان گفته‌اند. می‌گویند او آموزش‌گاه آواز، رقص و موسیقی داشته است، یا پایه‌گذار مکتب تیباسوس (Thiasos) به احترام آفرودیت، ایزدبانوی عشق بوده‌است. برخی دیگر می‌گویند که این دخترانی که در شعرهاش نام برده است از شاگردان او بوده‌اند که در مراسم آیینی رقص زیبای میتیلن را اجرا می‌کرده‌اند.

علت اختلاف او با آندومدا و گورگو می‌تواند به این دلیل باشد که آنان از آموزگاران بلندپایه‌ی مدارس و مراسم آیینی رقیب بوده‌اند. این نکته مهم است، زیرا می‌تواند بسیاری از نکات درباره‌ی رابطه‌اش با دوستان زن‌اش را روشن کند. آیا این رابطه حرفه‌ای بوده یا همجنس‌گرایانه یا هر دو؟ از محتوای شعرها می‌توان تاکید بر همجنس‌گرایی را درک کرد. زیرا در آن از رابطه‌ی استاد و شاگرد - مرید و مراد - اثری نیست.

در سده‌ی چهارم پس از میلاد اسطوره‌ها و افسانه‌های بسیاری درباره‌ی سافو ساخته شد؛ که او روسپی بوده‌است، که به دلیل عشق با فائون (Phaon) دریانورد خود را از صخره‌ای به پایین پرت کرد، که دو سافو وجود داشته: یکی شاعر و دیگری زنی اشرافی؛ و که او زنی زشت بوده‌است.

ماکسیموس تیروسی (Maximus Tyrus) می‌نویسد: "سافوی زیبارو، زیرا سقراط به خاطر زیبایی شعرهاش و خودش دوست می‌داشت او را چنین بنامد، گرچه او خرد و تیره پوست بود". نویسنده‌ی باستانی دیگر ادعا کرده‌است که "سافو نقص جسمانی داشت، بلبلی با بال‌های از شکل افتاده و تنی بس خرد". و.ی.ب. دوبوا (W.E.B. Dubois) روشن‌فکر آفری-آمریکایی بر اساس نوشته‌ی اودیوس (Ovidius) این برداشت را دارد که سافو سیاه‌پوست بوده‌است. او سافو را با آندرومدا، دختر سفئوس (Cepheus) پادشاه اتیوپی مقایسه می‌کند. در این تردید نیست که مردم آئورلی دورگه بودند و در معیارهای آتنی "درشت و بلوند" نمی‌گنجدند، اما سیاه‌پوست نامیدن سافو اغراقی بیش از اندازه است.

این که سافو خرد و کوتاه بوده‌است باید برداشتی از یکی از پاره‌شعرهاش باشد که می‌گوید دست‌ان‌ش به آسمان نمی‌رسد زیرا که خرد است. پرسش این‌جاست که او آیا این‌جا از تن و جسم می‌گوید یا که در قیاس با کهکشانش بزرگ، خود را خرد و ناچیز می‌شمارد. چهره‌ی سافو بر سکه‌ها و گلدان‌ها به زیبایی ایزدبانوهای آفرودیت نقش شده‌اند. زیبایی درونی سافو هم به بیان هم‌عصرانش آمده‌است و هم در شعرهای خودش. سافو در زمان زندگی‌ش به خاطر شعرهاش - که شوربختانه بخش اندکی از آن به جا مانده‌است - بسیار ستوده شده‌است. وقتی به پیرسالی درگذشت، در بسیار جاها شعرهاش نقل و خوانده می‌شد. ایده‌ی خودکشی که ادیت مورا (Edith Mora) فرانسوی در تجزیه‌ی روان‌کاوانه‌ی شعرهای سافو مطرح کرده‌است، شاید ایده‌ی خلاقانه‌ای باشد، اما نشانه‌ای از نقد جدی در بر ندارد.

برای درک سافو و شعر او باید با جهان یونان زمان او آشنا بود. گرایش جنسی او، زندگی عاشقانه‌ی او، نقش او به عنوان آموزگار و مربی و بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌ها، موضوع جالبی است برای نویسندگان و مترجمان، اما نتیجه‌گیری و برداشت از شعرها و متون باستان بی‌آشنایی با زمینه‌ی تاریخی راه به جایی نخواهد برد.

این نکته روشن است که آیولی‌ها و یونی‌ها [ایونی] در شرایط فرهنگی و اقتصادی-اجتماعی متفاوت با یونانیان اسپارتا و آتن می‌زیسته‌اند. آنان نزدیکی فرهنگی را به رسمیت شناخته و الفبای مشترک داشته‌اند. اسپارتایی‌ها به نظامی‌گری و وظایف سخت‌گیرانه‌ی شهروندان شناخته‌اند و آتنی‌ها به عکس با احترام به آزادی فردی و پویایی سیاسی. نکته‌ی مورد توجه اما جای‌گاه زن در این جوامع است.

زنان اسپارتایی طبقه‌ی پایوران در قیاس با بخش‌های دیگر یونان از آزادی نسبی برخوردار بودند، زیرا مردان اسپارتا، سربازان و سیاست‌مداران بخش زیادی از زمان را در بیرون شهر و در چادرهای جمعی می‌گذراندند. پسران اسپارتایی از هفت‌سالگی در اردوگاه‌ها آموزش داده و تربیت می‌شدند. آنان خواندن و نوشتن و همراه آن سیاست و جنگاوری می‌آموختند. وظیفه‌ی زنان تنها خانه‌داری بود. یا آموزش نمی‌دیدند و یا مجاز به آموزش اندکی بودند. به رغم آن‌که رقص و موسیقی بخشی از شکل‌گیری فرهنگی و مذهبی‌شان به شمار می‌آمد. نمی‌توان گفت که هنرها و دانش بی‌اهمیت بودند، اما اسپارتا چیزی از نظر فرهنگی یا فلسفی بر فرهنگ یونان نیافزوده است.

نقش زن در جهان آتن، جهان شهره به آرمان‌های دموکراتیک، غم‌انگیزتر است. او به زیستن هم‌چون زنان حرم محکوم بود. آزادی‌هاش بسیار محدود بود. به تمامی از زندگی سیاسی، فرهنگی، و حضور در مکان‌های عمومی محروم بود؛ در حالی که مرد از همه‌ی امتیازهای جنسی و آزادی‌ها برخوردار بود. زن آتنی، به ساده‌ترین کلام، شهروند درجه دوم به شمار می‌آمد. امکان اندکی برای آموزش هنرها و دانش داشت و اجازه‌ی دخالت و اظهار نظر در سیاست نیز نداشت.

اما سر نوشت زن لزبوسی در جهان نزدیک اژه چه‌گونه بود. او گرچه سهم و نقشی در سیاست نداشت، اما از نقش برجسته‌ای در زندگی اجتماعی و فرهنگی برخوردار بود. به زمانی که جمعیت یونان را کشاورزان و دامداران یز و گوسفند تشکیل می‌داد، لزبوس داد و ستد بازرگانی نزدیکی با پادشاهی لیدی در آسیای صغیر داشت. لیدی جامعه‌ی مادرسالاری بود و زن در آن نقش موثری داشت. زن اهل لزبوس نمونه‌ی هم‌عصر لیدیایی خود را از نزدیک می‌شناخت.

این قابل درک است که سافو نقش موثری در زندگی اجتماعی و فرهنگی لزبوس داشته است. او فرد مدیر و مدبری بود و آماده‌ی پذیرش تاثیرات گوناگون آسیایی و نیز لیدیایی. خود او سازهای وارد شده از لیدی را می‌نواخت و در لزبوس سنت موسیقی و رقص لیدیایی وجود داشت. در شعرهاش گل‌دوزی، پارچه‌های زعفرانی و ارغوانی‌رنگ، زیورآلات و شیوه‌ی زندگی لیدی را ستوده است. زنان با خرید لوازم نو و زیبایی لیدی خود را می‌آراستند، اما در سیاست سهمی نداشتند. در شعرهای سافو نشانه‌ای از شرایط سیاسی لزبوس نمی‌بینیم؛ تنها دو بار به دلایل سیاسی، توسط خانواده به تبعید فرستاده شد. بار دوم به سیراکوس (Syracuse) در سیسیل. در شعرهای تبعید او بیش‌تر از دل‌تنگی از دست دادن دوستان زن و لزبوس دوست داشتنتی می‌خوانیم.

هرودوت حدود صد سال بعد از جامعه‌ی لیدی که بر زندگی لزبوس تاثیر داشت و در شعرهای سافو ستوده شده، به نیکی یاد کرده است. او مردم لیدی را با مردم خودش برابر می‌داند؛ تنها می‌گوید که "کودکان را زیادی را کرده‌اند" و برایش قابل درک نیست که "زنان خود شوهران‌شان را می‌گزینند". آزادی زن لیدیایی برای این یونانی اهل آتن سنگین و دور از درک بود. تضاد موقعیت این زن با زن اهل آتن در چشم او نگران‌کننده نیز بود.

کمدی نویسان سده‌چهارم پیش از میلاد، آمیپسیاس (Ameipsias)، آمفیس (Amphis)، آنتی‌پانس (Antiphanes)، دیفیلوس (Diphilos)، افیپوس (Ephippos) و تیموکلس (Timokles)، سافو و شعرش را به سخره گرفتند. این که زنی بتواند احساسات فردی‌ش را عیان بیان کند، برای آتنی‌ها مایه‌ی خنده بود، به‌خصوص که مردان نقش زنان را بازی می‌کردند. نویسندگان نه تنها شخص سافو را مسخره می‌کردند که زبان شعرش را نیز زبان روسپیان می‌نامیدند. قصه‌هایی درباره‌ی رابطه‌ی همجنس‌گرایانه‌ش، بر اساس برداشت از شعرهاش نیز توسط همین آقایان به صراحت نقل می‌شد. این نکته ما را به شکل جامعه‌ی مردانه‌ی آتن و مسخره‌کنندگان سافو آشنا می‌کند. نظر اینان درباره‌ی سافو به تمامی از این انگاره می‌آمد که زن را باید از زندگی اجتماعی دور نگه داشت. شهرت و احترام سافو تهدیدی برای شخصیت قدرت‌مند مرد بود. نتیجه‌گیری و پند کمدی‌ها این بود که از جامعه‌ای که به زن اجازه‌ی بیان احساسات می‌دهد، انتظار زیادی نمی‌توان داشت.

این بی‌مسئولیتی کامل است که بر اساس نظرات تاریخ‌نگاران و نویسندگان نمایش‌نامه‌ها—استوار بر ایده‌ها و پندارهای فردی نویسنده‌ش—درباره‌ی زندگی سافو نتیجه‌گیری کنیم. برای این مردان همجنس‌گرایی زنان غیرقابل پذیرش بود درحالی که همجنس‌گرایی مردان و بچه‌بازی در میان مردان به تمامی رایج و پذیرفته بود. برای همین هم شعرهای پرشور سافو برای زنان به مسخره گرفته می‌شد، حتا اگر محکوم

نمی‌شد. این شعرها همه به عشق پرشور او به زنان اشاره دارد و ماکسیموس تیروسی شاید در نوشته‌اش به حقیقت نزدیکتر شده باشد:

"اگر برداشت از عشق در یک زمانه را با زمانه‌ی دیگر مقایسه کنیم، عشق همجنس‌گرایانه‌ی زنانه به همان زیبایی عشقی بود که سقراط می‌ورزید. از نظر من هر دو به نوعی دوستی اشاره داشتند. سقراط با مردان، سافو با زنان. هر دو اشاره دارند که مجذوب زیبایی انسان می‌شدند."

محکومیت صریح و مستقیم سافو در جهان مسیحیت پیش آمد. با این همه سده‌های میانی و دوران ویکتوریا را از سرگذراند و اکنون پاره‌ای از کارهایش در اختیارمان است. مسیحیت نخستین از همان آغاز کارهای سافو را رد کرد. تاتیانوس نوشته است که در سال ۳۸۰ پس از میلاد، اسقف کنستانتینوپل (قسطنطنیه) - سنت گره‌گوریوس نازیانزوس (St. Gregorius Nazianzos) - دستور داد تا همه‌ی نسخه‌های سافو را بسوزانند که این کار انجام شد.

به سال ۳۹۱ میلادی، دار و دسته‌ی مسیحیان همه‌ی کتابخانه‌ی آثار کلاسیک پتولمئوس (Ptolemaeus) در اسکندریه را سوزاندند و این که در سال ۱۰۷۳ بار دیگر بازمانده‌ی نسخه‌های سافو به دستور پاپ گره‌گوریوس هفتم در رم و قسطنطنیه به آتش کشیده شد، نشان آن است که شعر سافو هنوز در دسترس قرار داشت. در چهارمین مرحله‌ی جنگ‌های صلیبی - ۱۲۰۴ - سرداران ونیزی قسطنطنیه را غارت کردند و آن چه برجای ماند، در ۱۴۵۳ پس از پیروزی ترکان به غنیمت گرفته شد. این گمان هست که هنوز نسخه‌هایی از شعرها و پارامشع‌های سافو در ترکیه وجود داشته باشد.

مهمتر این که گمان قوی وجود دارد که هنوز در بایگانی‌های کتابخانه‌ی واتیکان دست کم نسخه‌ای از نوشته‌های سافو نگهداری شود. به عنوان سندی از گناه شعر و شخصیت شاعر نمی‌توان باور داشت که واتیکان همه‌ی نسخه‌های آثار ممنوع یا ضاله را نابود کند. کلیساها حتا اسناد گنهکارانه را نگهداری می‌کنند. کتابداران همه‌ی جهان کتاب، نسخه و کاغذ نمی‌سوزانند؛ آن را جایی پنهان می‌کنند.

کوشش‌های بسیار شده‌است و بسیار کسان به دفتر کتابخانه‌ی واتیکان در این باره نامه نوشته‌اند، اما تاکنون همه بی‌پاسخ مانده‌است.

سافو و نوشته‌هایش جز دشمنان رسمی، قربانی سقوط دانش در سده‌های میانی و گذشت زمان نیز شده‌اند. تا آنجا که می‌دانیم هیچ نسخه‌ی کاملی از نوشته‌ها سالم نمانده‌است.

(در دوران رنسانس، دانش‌آموخته‌گان ایتالیایی شعر کاملی از سافو را در مقاله‌ای از لونگینوس (Longinus) یافتند). آنچه که از سافو یافته شده است - پارامشع‌ها، واژه و سطر - توسط نویسندگان یونان و روم گردآوری شده است. بخش زیادی از نسخه‌ها و پاپیروس‌ها دیر یافته شده‌اند، زیرا به دلیل گرمای آب و هوا از بین رفته و فرسوده شده‌اند. از پانصد شعر، تنها پانصد سطر خواندنی بود. همه‌ی این یافته‌ها در این‌جا ترجمه شده‌اند.

مهمترین نسخه‌های سده‌ی هشتم به سال ۱۸۷۹ در نزدیکی کروکودوپولیس (Crocodopolis) مصر یافته شد و در همان سال دانش‌آموخته‌گان انگلیسی گرنفل (Grenfell) و هانت (Hunt) پاپیروس‌هایی یافتند که بریده و برای مومیایی‌ها استفاده شده بود. متأسفانه این‌ها چنان تکه تکه شده بودند که آن چه در دست است بخش نخست، میانی و پایانی شعرهاست. نتیجه این که برگردان شعرهای سافو شکلی مدرن یافته‌است. برخی از یافته‌ها تنها واژه‌گان پراکنده‌ای‌اند که از شعر و خیال فاصله دارند. با این همه توجه مترجم و خواننده‌ی امروزی حتا به همین بازمانده‌های ناقص شعرها نیز جلب شده است.

توجه زیاد به سافو البته به سنت کاسب‌کارانه‌ی تازه‌ای نیز انجامید. مترجمان وفاداری به آنچه در دست است را کنار نهادند و خیال را رها کرده و جای او سرودند. حاصل، برداشت‌های خیالی از کار و زندگی اوست که بر افسانه‌های باستانی استوار است؛ بی‌نشان از کار سافو. رنه ویوین (Renée Vivien) یک نمونه از این هاست. او خود را تناسخ تازه‌ی سافو دانست، خانه‌ای در میتیلن خرید و دور خانه بنفشه کاشت. شعرهای او هیچ ربطی به سافو ندارد. دو دانش‌آموخته که به شکل جدی به برگردان و پژوهش نسخه‌های یافته شده پرداختند، کارشان آسان نبود. فردریش بلاس (Friedrich Blass) آلمانی نابینا شد و گرنفل دچار ناراحتی روانی شد.

ج.م. ادموندز (J.M. Edmonds) به سال ۱۹۲۲ کتاب Lyra Graeca را انتشار داد که در آن همه‌ی کارهای آشنای سافو، متن یونانی و برگردان انگلیسی همراه با شرح و پانویس آمده است. هم‌او تمام نوشته‌های باستانی درباره‌ی سافو را گرد آورده است.

لوبل (Lobel) و پیچ (Page) و برگ (Bergk) و دیل (Diehl) آلمانی نیز کمابیش کارهای مشابهی انتشار داده‌اند. آخرین کار در این زمینه از کمپبل (Campbell) است. تئودور ریناش (Theodore Reinach) بهترین برگردان فرانسه را به دست داده‌است. کتاب‌های آموزگار و روزنامه‌نگار فرانسوی ادیت مورا (Edith Mora) و کار ناقص اما پرفروش مری بارنارد (Mary Barnard) امریکایی از اهمیت کمتری برخوردارند.

بسیاری از مترجمان به دلیل علاقه‌ی بسیار به شاعر، احساس نسبت به خود شعر را از دست داده‌اند. شخصیت و نیروی سافو بیش از واژه‌گان شاعر لزبوسی در پژوهش‌ها حضور دارد. برای مثال، ویگال (Weigall) ادعا می‌کند که

سافو در توطئه علیه دیکتاتور میرسیلوس (Myrsilos) دست داشته است و در همان صفحه می‌نویسد که سافو در زمان ازدواج باکره نبود. در آمد کتاب برام ساکلاتولا (Beram Saklatvela) خوب است اما ترجمه‌اش معتبر نیست. او نه تنها شعرهای ناقص را از خود کامل کرده که شعرهای بسیار کاملی آورده که در هیچ نسخه‌ای حتا نشانی از آن‌ها نیست. مضحک‌ترین کتاب از گی دیونپورت (Guy Davenport) است. او سافو را با بوتچلی مقایسه می‌کند و زمانه‌ی او را با دوران ما:

"سده‌ی هفتم برای ما روشن شده است..."

تغییرات پرخطر آشفتگی به نظم و از نظم به آشفتگی ما را یاد. زمانه‌ی خودمان می‌اندازد. بسیاری می‌مردند، بسیاری زاده می‌شدند... این نظم و آگاهی ما از هنر رابطه‌ی نزدیکی دارد با آنچه که ما از جیوتو (Giotto) و آلتامیرا (Altamira)، لاسکو (Lascaut) و بولاویو (Bulawayo) می‌دانیم. از این جنبه‌ی زیباشناسی می‌توانیم برهنه‌گی روانی سافو را در کاربرد واژگانی و احساسات گرم بشناسیم که از ضعف اراده و درمانده‌گی می‌آید...

نه آفرودیت زیبای سافو در جهان مذهبی. آشفتگی آن زمان این همه شیرین بوده است و نه نومییدی او به آن قوتی که می‌شناسیم. آفرودیت سافو مثل کار بوتچلی است و زنان شکوهمند او مثل زنان پرده نقاشی بهار "Primavera" از بوتچلی...."

برهنه‌گی روانی سافو به کنار، اما این ادعا که سده‌ی هفتم برای ما روشن است، از آن حرف هاست. وقتی سده‌ی هفتم پیش از میلاد با دوران معاصر مقایسه شود، معلوم است که از هر واقعیت تاریخی فاصله گرفته‌ایم. او تنها کسی نیست که کتابش انباشته از چنین ادعاهایی است، اما این مشت نمونه‌ی خروار از بازار جعلی آثار سافو است.

نمی‌توان سده‌ای را با سده‌ی دیگر مقایسه کرد. سافو متعلق به همه‌ی زمان هاست. او در زمان زندگی‌ش مورد احترام بسیاری بوده است و چنان که خود در شعرش گفته است پس از مرگ نیز فراموش نخواهد شد. نویسندگان و شاعران بسیاری این ادعا را کرده‌اند، اما سافو این را اثبات کرده است. او امروز نیز به اندازه‌ی دوهزار و پانصد سال پیش مدرن است. همجنس‌گرا یا نه، کار اوست که اهمیت دارد. سنکا (Seneca) نوشته است:

"دیدیمیس (Didymys) زبان‌شناس چهار هزار کتاب نوشته است. اگر او خود این همه کار بی‌ارزش را خوانده بود، می‌شد بر او خرده گرفت. او در کتاب‌هایش از زادگاه هومر و از مادر اصلی آتناس بحث می‌کند و این که آنا کرئون (Anacreon) هرزه بوده است یا دیوانه، سافو روسپی بوده است یا نه. پرسش‌هایی که وقتی پاسخ را بدانی نیز از یاد خواهی برد. آن وقت انسان‌ها از کوتاهی زندگی گله می‌کنند."

جولای ۲۰۰۵

## شعرها

(شعرهای هر ستون مستقل‌اند. یازده شعر از این برگردان، پیش‌تر و به سال ۱۹۹۹ در "انهدوانا" (کتاب شعر ۱) آمده بود.)

امروز دلم را  
در آوازی خواهم خواند  
از عشق به دوستانم

چیزهایی را دوست می‌دارم  
که نوازشم کنند  
بر این باورم که عشق  
آفتاب را باز می‌تاباند

برای دختری از یاد رفته

چونان سیب شیرینی  
رسیده بر بلندترین شاخه  
سیب‌چینان از یادش نبرده‌اند  
دست‌شان به آن نمی‌رسد

چونان سنبلی  
لگدکوبِ چوپانان  
در کوه‌ها  
آرمیده بر خاک  
هنوز اما سرشارِ شکوفایی

هزاردستان  
با آوازِ نرمش  
پیام‌آورِ بهار

اروس دلم را از ریشه می‌کند  
چونان گردباد که بلوطِ کوهی را

گیرینا  
آمدی  
چه خوب کردی  
نمی‌دانی چه اندازه آرزوت را داشتم

عشق سوزان را  
در دلم شعله‌ور کردی  
چه‌گونه بگویم

باشد که با من شاد باشی  
هم‌چون زمانی که با من نبودى

آتیس

محبوب ما آنکتوریا  
در ساردیس دور  
بی وقفه به ما می‌اندیشد  
به زندگی که با هم قسمت کردیم

هنگام که ایزدبانوی گزیده‌اش بودی  
و آوازت از شادی سرشارش می‌کرد

اکنون او  
در میان زنان لیدیایی می‌درخشد  
چونان ماه صورتی از پس غروب

ستاره‌گان درخشش او را  
بر دریای شور محو می‌کنند  
و نورش می‌پاشد بر کشتزارها

شب‌نم زلال فرو می‌ریزد  
بر زمین  
نو می‌کند گل سرخ را، آویشن جوان را  
و میخک خوشبو را

بی هدف قدم می‌زند  
در اندیشه‌ی محبوب‌اش آتیس  
آرزو دل‌پرتمناش را به درد می‌آرد  
آواز می‌دهد: بیا این‌جا

و آنچه را که آواز می‌دهد  
خوب می‌شناسیم تو و من

چرا که شب پر زمزمه  
آوازش را پچواک می‌دهد  
بر سطح دریای درخشانی  
که جدامان می‌کند از هم

راست می‌گوییم  
می‌خواهم بمیرم

وقتی می‌رفت  
اشکش فواره زد و گفت:  
سافو  
می‌روم گو که نمی‌خواهم

و من پاسخ‌اش دادم  
شاد برو  
و به من بیندیش  
زیرا می‌دانی  
چه اندازه دوستت می‌دارم

اگر فراموشم کنی  
به یاد خواهی آورد که  
چه پر بها بود و سرشار  
زندگی مان در کنار هم

چه قدر در کنار من  
دسته های بنفشه  
رز و ارغوان  
به گیسوان موج و ارت می زدی

حلقه ی گل  
از گونه های بی شمار  
بر گردن ظریفات  
چه تابی می خورد

تن سپید جوانات را  
عطر می زدی با مُر  
گران بهای شاهانه  
[مُر، نوعی صمغ خوش بو]

چه خوش می آرمیدی در آغوشم  
و ما از دست دخترکان خدمت کار  
همه ی آن چیزهایی می گرفتیم  
که یونی های مشکل پسند آرزوش را دارند

هر تپه ای هر مکان مقدسی هر برکه ای را  
با هم تماشا کرده ایم  
و در آستانه ی بهار پرسه زده ایم

تنهای تنها در جنگل های شاداب  
که لشگر هزارستان  
آواز می خواند

با من بگو

در همه ی جهان کسی هست  
که بیش از من دوستات داشته باشد

دخترکی دارم  
نامش کله ایس  
به سان گلی از زر

با همه ی لیدی هم عوض اش نخواهم کرد

نه، حتا  
با لژیوس دوست داشتی ام



مادرم می‌گفت که در جوانی‌ش  
بافتنِ روبانِ ارغوانی با مو  
بسیار معمول بود

اما دختری با موهای روشن‌تر از  
شعله‌ی مشعل  
نباید که روبانِ رنگی کار ساردیس ببافد  
بلکه تاجی از گلِ تازه  
باید که بر سر نهد

کله‌ایس  
نمی‌توانم روبانی بافته به تو دهم  
و نمی‌دانم از کجا می‌توانم پیداش کنم

تا زمانی که میرسیلوس  
بر میتیلن حاکم است

روبان  
مرا یاد روزهایی می‌اندازد  
که دشمنان در تبعید بودند

سحرگاهِ امروز  
بر صندلِ زرین  
بیدارم کرد

زمین می‌درخشد به گاهِ عصر  
در زیرِ تابشِ سوزان

زنجره می‌خواند  
با بال‌های لُرزان  
نوایِ جیغ‌وارش را

مناسیدیکا  
تنی ظریف‌تر از محبوب‌مان  
گیرینا  
دارد

می‌گویند اِدا  
در زیرِ سنبلِ وحشی  
تخمِ پرنده‌ای یافت

پاهاش پنهان شدند  
در زیرِ پوششِ ظریفِ دست‌بافِ  
لیدیایی

هرگز  
دختری  
آفتابی نخواهد دید  
که از تو  
پیشی گیرد

التماسات می‌کنم گونجیلا  
رُزِ شکفته‌ی من  
امشب بیا و بربطِ لیدیاییت را بیاور

دلم همیشه و هریار  
تمنای زیباییِ تو را دارد

دیدنِ جامه‌ات  
بر شورم می‌افزاید  
و شادم که چنین است

زمانی نیز  
با آفرودیت گلاویز شده‌ام  
اما اکنون آرزو می‌کنم  
که به خون‌خواهی برنخیزد

و مرا زود به زنی برساند  
که بیش از همه  
تمنای دیدارش را دارم

گیاهِ زرینِ جادو  
بر کناره‌ی رودخانه روید

ماهِ شست و شوگر  
ستارگانِ چشمک زن را  
در نقاب کشید  
یک بار به تمامی  
با درخششِ نقره‌ایش  
زمین را روشن کرد

نسیمِ ملایم

بر سطحِ آبِ زمزمه‌گر  
از میانِ برگ‌های لرزان  
و نخل‌های سبز فراز می‌آید  
و به خوابی ژرف می‌رود

هکاته  
شهبانوی شب  
خدمت‌کارِ آفرودیت  
تو  
چون زر می‌درخشی

عشق  
نابت‌ترین میوه‌ی آسمان و زمین

برای من مردی که در برابرت بنشیند  
خداست

شيفته گوش می‌سپارد  
به صدای دل‌نشینات  
به خنده‌ی نابات  
که دلم را چنین به کوبش وامی‌دارد

زمانی که می‌بینمات  
زبان در کامم خشک می‌شود  
آتشی سوزان  
رقصان مرا در بر می‌گیرد

مه جلوی چشمانم را می‌گیرد  
در گوش‌هام صدا می‌پیچد  
عرق از چاک چاک‌ام روان می‌شود  
تن‌ام به لرزه می‌افتد

پریده‌رنگ‌تر از گیاهِ خشک می‌شوم  
مرگ انگار می‌رسد

سلام بر عروس، سلام بر داماد

دامادِ دوست داشتنی  
به چه تشبیهات کنم

به ساقه‌ی نهالِ بالنده  
تشبیهات می‌کنم

داماد

هرگز زنی زیباتر از او نبوده‌است

عروسِ زیبا و دل‌ریا  
نوبتِ توست  
تا به نقشِ زرینِ آفرودیت در آبی  
و ایزدبانوانِ فریبندگی  
با مچِ ظریفِ پاها

بخوان  
بربطِ آسمانی‌ام  
ترانه‌ای خوش‌نوا

همه‌ی شب  
با هم خواهیم گذراند  
آوازخوانان از عشق  
تو و عروس‌ات  
با پستان‌های بنفشه‌ای‌ش

پالارها فراز آرید  
همه‌نایوس! مبارک باد  
بالا و بالاتر  
همه‌نایوس! مبارک باد  
داماد به بزرگی آرس است  
همه‌نایوس! مبارک باد  
از مردان بزرگ پیشی می‌گیرد  
همه‌نایوس! مبارک باد  
همچون شاعر لزبوسی  
همه‌نایوس! بگو به این زوج  
همه‌ی بیگانه‌گان  
همه‌نایوس! بگو به زوج  
آهای! همه‌نایوس

و اکنون  
دوستان خوب  
بیا از خواندن دست کشیم  
صبح می‌رسد

آه عروس  
سرشار از تمنای عاشقانه

آه زیباترین گوهر  
شهبانوی پافوس

بشتاب  
سوی حجله  
تا با دامادت عشق بورزی

ستاره‌ی شب  
آکنده از تمنا  
تورا خواهد برد

تا که سرشار از شگفتی  
در برابر تخت نقره‌ی هرا  
شهبانوی زناشویی بایستی

چه خوب داماد  
جشن عروسی برپا شد  
دختری که تمناش را داشتی  
اکنون از آن توست  
چهره‌ی شرم‌آلودش  
بازتاب عشق است

عروس من  
تن تو شادی است  
چشمانات به شیرینی  
عسل عشق

از هر جای تن. کاملات  
در سخن است

آفرودیت  
از خود می‌گذرد  
به ستایش. تو

انیان. اکسیر  
آماده بود  
هرمس جامی برداشت  
و برای خدایان شراب ریخت

همه  
جام در دست  
نوشانوش گفتند  
و برای داماد  
شب. خوشی آرزو کردند

بیا سپیریا  
شهد. شادی را  
در بادهای زرین  
بپیما با شکوهات

آرس  
خدای جنگ  
رجز می‌خواند  
که هفالیستوس  
خدای سازندگی را  
به نیروی. سلاح از میان برخواهد داشت

اروس  
از آسمان فرود می‌آید  
با شنل. ارغوانی. سربازان

بدرود عروس بدرود داماد. خوشبخت

باکره‌گی

آه باکره‌گی ام  
حال که از من جدا می‌شوی  
به کجا می‌روی

عروس. مهربان  
به جایی که دیگر  
از آن جا بازنگردم

سوی تو نمی‌آیم  
هرگز  
دیگر  
باز نمی‌گردم

شب  
چشمان‌شان را برهم نهاد  
و خوابی عمیق آورد

باورم کن  
دعا کردم  
که آن شب  
به اندازه‌ی دو شب باشد

جلوی درِ حجله

پاهای دربان  
ده گام بلند است

ده کفش‌دوز  
پنج پوستِ ورزا نیاز داشتند  
برای دوختنِ لنگه‌ای پای‌افزار

عشق  
درد می‌آورد  
و  
افسانه روایت می‌کند

پی‌تو  
دخترِ آفرودیت  
تو فانیان را می‌فریبی

اگر دل‌ات به خشم آید  
جلوی زبانِ تیزت را بگیر

تو ماسه‌ها را  
نباید به باد بسپاری

می بینیم  
آن که برایش به‌ترین آرزوها داشتم  
اکنون  
بیش از همه دلم را به درد می‌آرد

آه آفرودیتِ زرین‌تاج  
سرنوشت‌ام  
کاش سرنوشتی دیگر بود

آفرودیت

پیچ و تابِ شالِ ارغوانی  
گونه‌ات را می‌نواخت

هدیه‌ای گران‌بها از تیماسِ مهربان  
از فوکانه‌ی دور

در تو  
پناه می‌جویم  
به سان کودکی که  
کنار مادر

### دعایی برای آفرودیت

تمنات می‌کنم  
آفرودیتِ جاودانه  
دخترِ زیرکِ زئوس  
اوه شه‌بانو  
نشسته بر تختِ درخشان‌ات  
مرا زیرِ ترس و اندوه لِه نکن

همچون گذشته به دادم برس  
آن‌گاه که صدام را از دور می‌شنیدی  
گوش می‌دادی و خانه‌ی پدرت را  
با ارباه‌ی جنگی‌ت ترک می‌کردی

قوهای زیبا که با شتاب  
تو را از آسمان به این زمینِ تاریک می‌آوردند

شاد با آن لبخندِ جاودانه‌ت  
می‌پرسیدی که چه دردی دارم:  
"چرا صدام کردی  
دلِ دیوانه‌ت هوای چه کسی دارد  
چه کنم  
تا عشقِ تو پاسخ گیرد؟  
سافو  
گله از که داری

اکنون از تو کناره می‌گیرد  
اما فردا سوی تو خواهد آمد  
اکنون هدیه‌ات را نمی‌پذیرد  
اما خود به تو هدیه خواهد داد  
اکنون عشقِ تو را نمی‌خواهد  
اما زود با تو نردِ عشق خواهد باخت

حتا اگر نخواهد

بیا  
مثلِ آن‌زمان  
آزادم کن  
از این دردِ تاب‌ناپذیر  
کاری کن تا این دلِ شکسته  
همراه و شانه به شانه‌ام  
بجنگد

کرت را واینه و بیا  
به دشت سپینا  
که باغ‌های انبوه ی سیب دارد

این جا چشمه‌های ناب می‌جوشند  
در پای درختان سیب

این جا بوته‌های گل سرخ  
سایه بر زمین می‌اندازد  
و برگ‌های آوازخوان  
در خوابی ژرف تکان می‌خورند

در دشت‌های ما  
آن جا که اسبان می‌چرند  
و شکوفه‌های وحشی بهاری می‌شکفند  
بوی رازیانه پراکنده است

آفرودیت شاهوار  
جام زرین‌مان را پر کن  
به عشق و  
شهد ناب

برای تو بز سپیدی قربانی خواهم کرد  
بر آستانه‌ی محراب بلند

برای تو همه چیزی را بر جای خواهم گذاشت

دیگا  
گل‌های رازیانه بچین  
با دست‌های ظریف  
و جعد موها را بیاف

ایزدبانوان شکوه  
دخترانی دوست می‌دارند  
که موهای بافته داشته باشند  
نه رها

زیبایی  
به چشم زدنی می‌گذرد  
اما خوبی  
جاودان می‌ماند

ثروت  
بی توانایی  
همراه خوبی نیست

هر دو با هم شادی آورند



مرگ بدی است  
خدایان می دانند  
وگر نه  
خود نیز می مردند

زر فرزند خدایان است  
نه کرم و نه بید  
کاری به کارش ندارند

زر  
حتا دل توانترین ها را می رباید

نمی خواهم دست به آسمان بسایم  
خردتر از آنم

گشنه ام  
و می ستیزم  
به درازای عمر

دوست خوبی باش  
بگذار عشق ام را  
در چشمان ات بخوانم

آلکایوس:  
می خواهم چیزی بگویم  
اما شرم بازم می دارد

سافو:  
اگر دل ات تمنای زیبایی و خوبی دارد  
اگر زبان ات حرف بدی بیان نکرده

شرم نگاه را تاریک نخواهد کرد  
و آن چه می خواهی  
به گشاده گی خواهی گفت

سلام بانو  
دختر پادشاهان بسیار

سلام های بسیار

دختران نروس  
بگذارید برادرم سالم باز آید  
بگذارید به آرزو هاش برسد

باشد تا از خطاهای گذشته پشیمان باشد  
تا دوستان اش شاد  
و دشمنان اش اندومگین شوند

باشد تا به خواهرش که سوی اش می آید  
احترام بگذارد

باشد تا گذشته می دردناک

که شانه‌اش را خم کرده  
و دل مرا به درد آورده  
برای همیشه به فراموشی سپرده شود

باشد تا در خانه  
جشن بگیرد با هم‌شهریان  
و عروسی شایسته بگزیند

و تو ای سگ زهر آگین  
با بینی کثیفات  
زمین و خاک را ببوی  
به جستن قربانی دیگر

چه‌گونه می‌توانی  
هنوز نگاه‌ام کنی

### کاراکسوس

تو دیگر شادی به من ارزانی نمی‌داری  
دوستان‌ات را نومید می‌کنی  
و مرا اندوه‌گین  
و وادارم می‌کنی تا شرم‌منده باشم

پرو  
ای آماسیده از خودخواهی  
اما نیندیش که  
می‌توانی دل‌ام را به دست آری

تردید ندارم  
که تقاص خواهی داد  
برای بدی‌هات  
زیرا می‌دانم  
که خدایان مهربان  
با من‌اند

مرگ  
تو را برای همیشه به فراموشی خواهد برد

هیچ کسی اندوه‌گین نخواهد شد

تو هرگز گل‌های سرخ پیریا را نچیده‌ای

تلوتلو خوران  
سقوط خواهی کرد  
میان مردهگان گم‌نام  
در سرزمین اشباح

اوه سپیریا  
بگذار تو را نیز تلخ بیابند

باشد تا دوریکا  
بخت این را نیابد تا ادعا کند  
بار دوم به خاطر عشقی باشکوه  
تو را وانهاده است

این دهقان زاده  
با این لباس دهقانی  
چهگونه می‌تواند آتش به دل‌ات بیفکند

خود نمی‌داند  
دامن‌اش را چهگونه  
تا بالای مچ پا بالا زند

بس است  
باید که  
به حلقه‌ای  
افتخار کنی

از چه رو می‌کوشی  
دلی سنگین را به وجد آری

ایزدبانوان شکوه زنانه  
الهام بخشید مرا  
با بازوان گل‌بهی‌تان  
دختران پاک زنوس

ای جان من  
بی اندیشه نمی‌توانی  
سرود ستایش آدونیس بسرایی

بس است دیگر  
ستودن ایزدبانوان

چرا که صدای تو خاموش می‌شود  
از تمنای آزارنده  
و عشق پراندوه

تردید از جام زرین او می‌ریزد  
شهد مستی‌آور  
بر عقل تو

این گناه آفرودیت است  
مادر خوب  
دیگر نمی‌توانم بیش از این بیافم

از عشق به جوانی لاغر اندام  
فلج شده‌ام

یاری کنیم  
ایزدبانوان شکوه زنانه  
و ایزدبانوان هنرها  
با گیسوان آراسته‌تان

پرستوی آسمان  
دختر پاندیون  
چرا آزارم می‌دهی

چاپار تیزپا  
به شتاب مژده می‌آرد  
برای ساکنان ایدا  
و در باقی آسیا نیز  
خبر پیروزی از یادنرفتنی می‌رسد

هکتور و یارانش  
تیهای سینتا و  
پلاکیا با چشمه‌های جاودانه  
آندروماک باشکوه  
و چشمان سیاه را  
با کشتی می‌آورند

مهریهی افسانه‌ای بر دریای شور  
النگوهای زرین، البسه‌ی ارغوانی  
و جام‌های عاج و سیم بی‌شمار  
چنین گفت چاپار

پدر محبوب هکتور  
به شتاب برخاست  
مژده به همه‌ی شهر رسید  
خورشیدهای تروا  
قاطران‌شان را بر اربه‌ها  
با چرخ‌های سبک می‌بندند

انبوه زنان و دختران  
با مچ‌های ظریف پای می‌کوبند  
دختران پریاموس جدا می‌رانند  
همراه سربازان  
و همه‌ی جوانان  
اسب را به اربه‌های جنگی می‌بندند

انبوه بی‌شمار مردم  
از شهر بیرون می‌زند  
مردم شتاب دارند  
در بدرقه‌شان سوی تروای زیبا

موسیقی نی و چنگ  
با صدای جغجغه‌ها می‌آمیزد  
دختران آواز خوان سرود سینتا می‌خوانند

صدای جادویی به آسمان می‌رود  
و خدایان می‌خندند

در همه‌ی راه  
جشن است و سرور  
از همه‌ی ظرف‌ها  
عطر، مُر و دارچین و عنبر می‌آید

زنان پیر فریاد برمی‌آورند به تحسین  
مردان به صدای بلند سرود سر می‌دهند  
به ستایشِ آپولو  
تیرانداز با چنگِ خوش‌نوا  
و می‌خوانند در مدحِ هکتور و و آندرومک. خداگونه

هرای شاه‌وار  
به خوابم چهره‌ی باشکوه‌ات را دیدم  
هم چون پادشاهانِ شهیرِ گذشته  
پسرانِ آرتنوس  
که صدات می‌کردند

زیرا پس از تسخیرِ تروا  
و آمدن به این‌جا  
نمی‌توانستند به خانه بازگردند  
بی‌که تو زئوسِ توانا  
و دیونیسوسِ محبوب را  
آواز داده باشند

به من نیز ارزانی بدار همان نعمت را  
تا که گرددِ محرابِ تو  
با دحترانِ میتیلن  
ترانه‌های ناب و زیبای بیش‌تری بسرایم

هنگام که نگاه‌ات می‌کنم  
تنها هرمیون را نمی‌بینم  
شکوهِ فریبنده‌ی هلن را نیز می‌بینم

اگر موجودات فانی را  
با ایزدبانوان تشبیه کنیم  
می‌دانم که جلوه‌ی زیباییِ تو  
همه‌ی نگرانی‌هام را پس می‌زند

سپیدتر از شیر  
زال‌تر از آب  
خوش‌نواتر از چنگ  
نجیب‌تر از اسب  
دل‌ربا‌تر از گل  
نرم‌تر از حریر  
بسیار سپیدتر از تخمِ پرنده

بانوی خانه‌ام  
عشق  
و تو  
سافو

این خاکستر تیماس کوچک است  
از دواج نکرده  
پای به اتاق دل‌گیر پرسفون گذاشت

آن‌گاه که درگذشت  
دوستان  
به عزاداری  
گیسوهاشان را بریدند

برای پلاگون ماهی‌گیر  
پدرش منیسکوس  
سکو و پارویی گذاشت  
این جا

به یادمانه‌گی  
زیستنی سخت

آدونیس جوان ما  
درگذشته است  
بر ما چه خواهد رفت  
اوه سیتزه آ  
بر سینه‌ات بکوب  
جامه بدران

صلح  
هرگز  
این گونه  
تاب ناپذیر  
نبودی

حالا بیا

مگر آن‌که سپیریا  
و بندر امن پافوس  
تو را بازدارند

هسپروس  
ستاره‌ی شب  
زال‌ترین ستاره‌هاست

ستاره‌ی شب  
همه چیزی را گرد می‌آری  
که سپیده‌ی سحر افشاندن است

تو گوسپندی می‌آری  
تو بزی می‌آری  
تو فرزندی می‌آری  
به خانه، نزدِ مادر

### گفتی

سافو  
سوگند می‌خورم  
که دیگر هرگز دوستت نداشته باشم  
اگر که از بستر بیرون نیایی

برخیز  
بیدار کن خودت را  
بگذار نور بتابد بر ما  
لباس خواب از تن در آر  
و خود را در آب بشوی  
چونان نیلوفرِ سپیدی که در آبِ چشمه

کله‌ایس  
پیراهنِ زعفرانی رنگ  
و جامه‌ی ارغوانی  
از صندوق خواهد آورد

شنلی برشانه‌ات می‌اندازیم  
و انبوهی گل  
به موهات خواهیم یافت

بیا  
با همه‌ی شکوه‌ات  
که دیوانه‌ام می‌کند

پراکسونیا، فرزندم  
چارمغز برشته کن برای صبحانه  
زیرا که خدایان  
این مائده را بخشیده‌اند

امروز سرانجام  
به میتیلن زیبا باز می‌گردیم  
با سافو  
دوست داشتنی‌ترین زن

مادر و دختران‌اش

آتیسِ خوب  
می‌توانی این همه را از خاطر ببری؟

نمی‌دانم چه کنم

تردید مرا فرا گرفته

تو می‌بلعی مرا...

بالش‌های نرم  
خواهم گذاشت  
برای  
اعضای نرم پیکرت

عزیزم

چونان گذشته  
خود را می‌افکنم  
به آغوش ظریف تو  
از پس زمانی دراز

زنان جوان  
گل‌ها را  
چون گلوبند بافتند

ماه تمام است  
دختران  
گرد محراب

پیش‌تر  
دختران کرت  
با نوای موسیقی  
گرد محراب عشق می‌رقصیدند

پاهایشان دایره‌ای به جای می‌نهاد  
بر گیاه بالنده

از برای یکی کاویدن غار  
از برای دیگری پیاده نظام  
از برای آن یکی دیگر دریانوردی  
اما برای من  
عشق زیباترین جهان است

هیچ آسان‌تر از اثبات نیست  
آن که هُلن  
زیباترین زنان را می‌گزیند  
چونان گزیده‌ترین گزیده‌ها  
کسی نیست جز  
فاتح افتخار تروا

چه بی وفاست زنی که  
تنها به خود بیندیشد

آناکتوریا



بکوش تا به ما ببندیشی  
از خرام باشکوهات  
و درخشش چشمانات  
در هر نگاه  
به وجد می آیم

از همه‌ی ارابه‌های جنگی  
و سربازان زره پوش لیدی  
می‌دانم  
که کسی نمی‌تواند  
انتظار بخت عالی داشته باشد

اما تو می‌توانی  
جای او آرزو کنی

قطره  
از پس قطره  
از فشرده‌گی درد

آندرومدا  
ضربه‌ای جانانه  
فروود آورد

عشق  
تلخ و شیرین  
ناگزیر  
همه‌ی اعضای تنم می‌لرزد

اما تو آتیس  
حتا از اندیشیدن به من نفرت داری

و مرا به خاطر آندرومدا  
وامی‌نهی

نه غسل  
و نه زنبور  
از آن من نخواهند شد

در اندیشه‌ی انتقام نیستم  
دلی دارم  
هم چون دل کودک

باشد تا بتوانی بخوابی  
سر بر سینه‌ی ظریف  
زنی که دوستان می‌دارد

دوستان خوب  
چه گونه می‌توانم  
اندیشه‌م را نسبت به شما  
تغییر دهم

لتو و نیوب  
بهترین  
دوستان ام  
بودند

و پاسخ شان دادم  
زنان خوب  
چه گونه می خواهید که

پیر که شویم  
جوانی را به یاد خواهیم آورد  
که با هم گذرانندیم

پیش ترها  
کارهای ناب و زیبا می کردیم

عشق دلم را فرامی گیرد  
و وحشت بسیار  
اکنون که میتیلن را ترک می گوئید

اگر به راستی دوستام می داری  
عروسی جوان بگزین

من همسری جوان تر از خود نمی خواهم

اگر پستان هام می توانستند هنوز شیر بدهند  
اگر می توانستم هنوز فرزندی در درون بگیرم  
بی تردید  
سوی حجله می رفتم

اما پیری  
بر من نقش زده است  
با هزار چین  
و عشق  
دیگر با درد  
بهت زده ام نمی کند

به هروی گیارا  
دوندهی تیزیپا  
همه چیز آموختم

کبوترها  
می لرزند  
و می گذارند  
بال هاشان  
آویخته بماند

ماه و دختران. نعل  
رنگ پریده می‌شوند  
و شب به نیمه رسیده  
جوانی گذشته

در بستر افتاده‌ام  
تنها

دختر زیبایی دیدم  
به چیدن گل‌ها

آتیس  
تو را دوست داشته‌ام  
زمانی پیش  
اکنون  
دختری خردی  
و بی شکوه

از زمانی دور  
آتیس  
دوستت می‌دارم

آن زمان  
جوانی‌م  
در شکوفایی. تمام بود

هنوز هم جوانی. از دست داده  
اندوه‌گین‌ام می‌کند

سافو  
چرا تحقیر می‌کنی  
شادی‌های بی‌شمار  
آفرودیت را

در رویاهام  
با آفرودیت  
ایزدبانوی قبرسی  
گلاویز شده‌ام

گونجیلا گفت

نمی‌توانی بگویی‌ام  
که کسی بر تو ظاهر شده یا نه

پاسخ‌اش دادم آری  
هرمس بر من ظهور کرد  
در رویا  
و گفتم  
آقا، من به تمامی از دست رفته‌ام  
داشتن، حرف تازه‌ای برام نیست

مجنوبِ آرزوی مرگ‌ام  
دیدنِ کرانه‌های آکرون  
آن‌جا که نیلوفرِ شبنم زده می‌روید

تو  
تنها نگرانی‌ام

به رغمِ تنگیِ این نَفَس  
شعرهام  
نامیرایند

در خانه‌ی شاعر  
نمی‌خواهم که مرثیه بشنوم

در خانه‌ی خودمان  
به هیچ روی

باشد تا دیوانه‌گی و اندوه  
آنی را فراگیرد  
که  
بر من تهمت می‌بندد

می‌ترسیم از فراموشی  
اما همیشه به قضاوتِ انسان‌های نیک  
نجات می‌یابیم

بگذار بگویمات  
در آینده نیز  
انسان‌ها به من خواهند اندیشید

ایزدبانوان زرین  
ثروتِ واقعی ارزانی‌م داشتند  
با مرگ  
از یادها نخواهم رفت

آنان مرا ستوده‌اند  
با ارزانی داشتنِ هنرهاشان به من.

دست مایه‌گان:

- Barnard, Mary *Sappho*. Berkeley, Los Angeles, London, 1958  
Barnstone, Willis *Sappho*. New York, 1965  
Benecke, E.F.M. *Antimachus of Colophon and the Position of Women in Greek Poetry*. Groningen, The Netherlands, 1970  
Campbell, D.A., *Greek Lyric*, vol. I. Cambridge, Mass., 1982  
Edmonds, J.M. *Lyra Graeca*, Vol. I. Cambridge, Mass. 1963  
Mora, E. *Sappho*. Paris, 1966  
Saklavala, B. *Sappho of Lesbos*, London, 1968

شرح نام‌ها:

- Acheron رودخانه‌ی مرگ  
Adonis عشقِ جوانیِ آفرودیت  
Alkaios شاعر اهل لزیوس  
Anactoria (Miletus) یکی از دوستانِ سافو (زن) اهل میلئوس  
Anagora یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Andromache همسرِ هکتور  
Andromeda دشمنِ سافو  
Andros جزیره‌ای در دریای اژه  
Aphrodith آفرودیت، نیز سیپریا، سیترا و شاهبانوی پافوس  
Ares (مارس/ Mars) ایزدِ جنگ  
Arteus پادشاه میکن  
Atthis یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Catullus شاعر، سده ی نخست پیش از میلاد  
Charaxos برادرِ سافو  
Chios جزیره‌ای در نزدیکی کرانه‌ی آسیای صغیر  
Dika یکی از دوستانِ سافو (زن)، نیز همان مناسیدیکا  
Dionysos ایزدِ شراب، پسر زئوس  
Doricha یکی از زنانِ اشرافی نوکریتاس  
Erinna یکی از دوستانِ سافو (زن)

Eros ایزدِ عشق  
Eurygios برادر سافو  
Gongyla یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Gorgo یکی از دشمنانِ ثروت‌مند سافو  
Graces زنانِ همراه آفرودیت  
Gyara (Cycladen) جزیره‌ای در سیکلادن  
Gyrinna یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Hekate ایزدِ شب  
Hektor پسرِ پریاموس پادشاه تروا، پدرِ هکتور  
helena شهبانوی اسپارتا  
Hephaistos آهن‌گرِ خدایان  
Hera همسرِ زئوس، نگهبانِ زناشویی  
Hermes پیام‌آورِ خدایان و راهنمای جهانِ زیرین  
Hero یکی از دوستانِ سافو (زن)  
herodotus نخستین تاریخ‌نگار، سده‌ی پنجم پیش از میلاد  
Hesperos ستاره‌ی شب  
Hymenaios ایزدِ یونانیِ زناشویی، در آواز عروسی صدایش می‌زنند  
Jeremia یکی از پیامبرانِ کتاب مقدس  
Kerkola / Kerkylas همسرِ سافو  
Kleïs نامِ دختر و مادر سافو  
Larichos برادر سافو  
Leda شاه‌دخت اسپارتا

زئوس او را فریب داد، مادر هلن و برادر دوگانه‌ش که از تخم زئوس زاده شد. افسانه‌ها می‌گویند که که این تخم را نمسیس (Nemesis) گذاشته و لدا آن را یافته‌است.

Leto مادر آپولو و آرتemis  
Megara یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Meniscos پدر پلاگون  
Myrsilos دیکتاتورِ هم عصرِ سافو  
Mytilene پایتخت لزبوس  
Mnasidica یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Nereus ایزد دریا  
Niobe شهبانوی افسانه‌ای فریقی، مادرِ پسران و دخترانِ بسیار  
او لتو (Leto) را به خاطر داشتنِ تنها دو فرزند تحقیر و مسخره می‌کرد. لتو تمامِ فرزندان او را با تیر کشت و انتقام گرفت.  
Ovidius شاعر رومیایی، سده‌ی نخست پیش از میلاد  
Pandion پادشاه افسانه‌ای آتن  
دخترِ او به پرستو تبدیل شد. پرستوها پیام آوران خدایان بودند و نوید رسیدن بهار می‌دادند.  
Paphos شهری در قبرس، هم آن جا که آفرودیت پرستیده می‌شد  
Pelagon ماهی‌گیر، پسر منیسکوس  
Persephone ایزدبانوی جهانِ زیرین  
Peitho دخترِ آفرودیت  
Phocaea شهر یونانی در کرانه‌ی آسیای صغیر  
Pieria زیست‌گاه نخستینِ ایزدبانوان هنرها در المپ  
Praxiona یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Priamos پادشاه تروا، پدر هکتور  
Sardis پایتخت لیدی  
Solon یکی از دولت‌مردانِ آتن  
Telesippa یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Timas یکی از دوستانِ سافو (زن)  
Zeus ایزدِ ایزدان جهانِ یونانی